



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

«برای زن»

من وجود دارم، بنابراین رهبری می‌کنم

برداستی از پدیدارشناسی ذهن هگل

داریوش راد



اسفند ۱۴۰۱

مقدمه

در ذهن و جان و احساسات زنان جامعه‌ی ایران چه می‌گذشت هنگامی که گفتمان «زن، زندگی، آزادی» در گوشه و کنار جامعه فراگیر شد و فریاد «برای زن» و «برای زندگی» و «برای آزادی» امیال و رویاهای آن‌ها را به یک‌دیگر متصل کرد؟

سپیده رشنو کنش‌گر حقوق زنان و فعال مدنی می‌نویسد: «آدمی که می‌جنگد، می‌ترسد. سکوت، دیدن حقارت هر روزه‌اش، از دست رفتن آزادی و کرامتش، او را بیش از هر چیز دیگری می‌ترساند. آدمی که می‌جنگد، به پیروزی فکر می‌کند. می‌داند که حرفش، رفتارش، زخمی شدنش، اسیر شدن و حتی مرگش، خود پیروزی است. آدمی که می‌جنگد دست از زندگی برنمی‌دارد. نمی‌شود برای زندگی جنگید و دست از زندگی برداشت. آدمی که می‌جنگد، مقاومت می‌کند. گاهی سنگر گرفتن مهم‌تر از سینه سپر کردن است. آدمی که می‌جنگد کودکِ دیروز است. می‌داند اگر خود، طعم آزادی را نچشد، کودکان امروز خواهند چشید. آدمی که می‌جنگد می‌داند انقلاب‌ها به طول می‌انجامند، اما شکست نمی‌خورند.» [۱]

شورشی واقع‌گرا با عاملیت فردی و اجتماعی برای یافتن راه‌حلی رادیکال در مسیر تحقق تجربه‌ی «میل به رسمیت شناخته شدن» به‌مثابه هماهنگ‌کننده‌ی رشد آگاهی و آزادی فردی با رشد آگاهی و آزادی همگانی، همگام با برابری جنسیتی در کلیه‌ی عرصه‌های کار و زندگی، در مبارزه علیه رویکرد الگوی معنای زنانگی نهادهای حاکمیت استبداد دینی-نظامی به‌مثابه گفتمان هماهنگ‌کننده‌ی تداوم بندگی داوطلبانه‌ی زنان و چیرگی قدرت مردسالارانه روحانیت و اشراف و تجار و زمین‌داران بزرگ از طریق اعمال محدودیت‌های ایدئولوژیک-دینی و خشونت پلیسی و نهایتاً سکوت قبرستانی بر جامعه، پیش‌فرض این نوشته است. این واقعیت که زمان و فضا برای زنان ایران در «انسان معمولی» بودن یا به‌قول کارل مارکس «از خود بیگانگی» سرریز شده، و نوسانات خودتخریبی پیش‌رونده در اشکال مختلف نهادهای سنتی مانند خانواده‌ی پدرسالار، نظم اجتماعی مردسالار، دستگاه سیاست و قضاوت و قانون‌گذار استبدادی زن ستیز، و مراکز ترویج اخلاق دینی-پلیسی رو به افزایش رفته، همگی نشان‌دهنده یا تبلور پیش‌شرط‌های اجتماعی-سیاسی لازم و ضروری برای گذار از آخرین بازماندگان استبداد کهن ایرانی-اسلامی است.

میل به رسمیت شناخته شدن مفهومی کلیدی در فلسفه‌ی **پدیدارشناسی ذهن** هگل است. پیش از پرداختن به این مفهوم باید توجه داشت که تبیین «میل به رسمیت شناخته شدن» در فلسفه‌ی هگل درک

معمول روزمره برای به‌کارگیری این مفهوم نیست. در این مفهوم میل به رسمیت شناخته شدن به تمایل انسان برای «میل به تحسین» اشاره ندارد، برای میل به شکوه و فخرفروشی نیست، برای میل به درخشش در نگاه دیگران نیست. این مفهوم هگلی از میل به رسمیت شناخته شدن اساساً به معنی سازوکار اثر یا تاثیرات متقابل آگاهی است. چرا که سوژه‌ی آگاهی موردنظر هگل در **پدیدارشناسی ذهن** دقیقاً همان سوژه‌ی سازنده‌ی مفهوم آگاهی است که در آن فرآیند روبه‌رشد آگاهی در قطار تجربه توصیف و توضیح داده می‌شود. در اندیشه‌ی هگل انسان پیش از هر چیز دیگری در ارتباط با جهان اطراف و در ارتباط با دیگر آگاهی‌ها و در ارتباط با خود آگاهی دارد. فرآیند آگاهی انسان فرایندی است که در آن انسان می‌فهمد که با جهان اطراف یکی است. این درک آگاهانه از یگانگی بنیادی یا همان یکی بودن با جهان اطراف منجر به پیمودن مسیری برای انسان خواهد شد که در آن موانع و بیراهه‌های بسیاری از پیش گذاشته شده است. هستی انسان در فلسفه‌ی هگل خود را در تجربه‌ی آگاهی تبیین می‌کند و فلسفه چیز دیگری به جز علم تجربی آگاهی نیست. [۲]

این نوشته تلاش خواهد کرد تا با برداشتی از **پدیدارشناسی ذهن** هگل تصویری از چگونگی شکل‌گیری برآمد «میل به رسمیت شناخته شدن» در ذهن و تجربه‌ی عموم زنان شهرهای کوچک و بزرگ ایران را نشان دهد، میلی که به‌مثابه ذهنیت انسان آزاد، متأثر از نوعی باور تجربی-عملی به هویت یا جنسیت زنانه، داشتن وجود فردی و اجتماعی زنانه، رشد آگاهی برای تعیین سرنوشت زنانه، توانایی خواستن و انتخاب، توانایی برای نه یا آری گفتن همگی در تضاد و رودررویی با ساختارها و ایدئولوژی زن ستیز نظام استبداد دینی-نظامی و جامعه‌ی مردسالار ایرانی-اسلامی در تحولات چهار دهه‌ی اخیر متحقق شده است.

همان‌طور که می‌دانیم گفتمان زن، زندگی، آزادی نخست از سوی زنان آزادی‌خواه ملیت‌گرا در کردستان و سپس در بقیه‌ی شهرهای کوچک و بزرگ ایران و جهان شنیده شد. این گفتمان نه تنها به‌درستی نشان‌دهنده‌ی خواست زنان و مردان کردستان برای به رسمیت شناخته شدن حق تعیین سرنوشت ملیت‌گرا بلکه هم‌چنین به‌مثابه میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه جنسیت زن و همبستگی با زنان تحت ستم در دیگر مناطق ایران بود؛ و مهم‌تر این که این گفتمان خود متأثر از مبارزات آزادی‌بخش زنان مبارز ملیت‌گرا کرد سوریه و ترکیه و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی زنان کوبانی علیه چیرگی و برده‌داری جنسیتی مردان مسلمان ترک و عرب و ایرانی بوده است. کلیه‌ی شواهد میدانی نشان می‌دهد که این برآمد شکل‌گیری اراده یا میل به رسمیت شناخته شدن محصول یک فرآیند تجربه-مبارزه-آگاهی زنانه در نفی چیرگی مردسالارانه و ایدئولوژی دینی زن ستیز ایرانی-اسلامی

بوده است؛ فرآیندی که در بخش مردان جامعه به خصوص بخش جامعه‌ی کارگری بسیار کم‌رنگ‌تر بوده است؛ این کم‌رنگی به این دلیل نیست که این بخش از کارگران معضلات زندگی مشابه زیر سلطه‌ی نظام استبداد دینی در چهل سال گذشته را تجربه نکرده‌اند، بلکه در واقع به دلیل وضعیت از خود بیگانگی اسفبار اجتماعی است که آن‌ها را به فرآیند انطباقی و جذب در آداب و رسوم و اخلاقیات کارخانه‌ای نظام سرمایه‌داری مالیه تجاری ایرانی-اسلامی سوق داده است. مردان جامعه‌ی کارگری در واقع به جز چند تلاش ناموفق برای به رسمیت شناخته شدن به مثابه طبقه‌ای اجتماعی، یعنی «طبقه‌ی کارگر»، تاکنون نتوانسته‌اند قدم موثر دیگری برای رهایی خود از چنگال نظام استبداد دینی-نظامی حاکم بردارند.

کارل مارکس معتقد بود کارخانه کارگران را آبدیده و سازمان‌دهی و به حرکت در خواهد آورد، و این چنین آگاهی طبقاتی را در آن‌ها به وجود خواهد آورد، و آن‌ها را به سوی حل تضاد کارمزدی و سرمایه‌هدایت خواهد کرد. همان‌گونه که می‌دانیم کارخانه، که عموماً محیطی مردانه است، هرگز چنین پتانسیل انقلابی را در کارگران به وجود نیاورد، بلکه همانند دیگر سازمان‌های اجتماعی کار و زندگی، در واقع در خدمت تبدیل کارگران به «انسان معمولی» متمایز شده درآمد تا آن‌ها را ربات‌گونه جذب آداب و رسوم و اخلاقیات کار، جذب زندگی روزمره‌ی کارخانه‌ای، جذب شکل‌های سلسله‌مراتبی سازمان اجتماعی کار، و نهایتاً همراهی با مدیریت پیمانکار حکومتی تبدیل کند. بدون گرفتن ایراد به نظریه‌ی پدیدارشناسی کارل مارکس، در این جا تاکید بر دقت نظریه‌ی از خود بیگانگی اوست، یعنی وضعیت سرخوردگی و زندگی واقعی جامعه‌ی کارگری که گستردگی و عمق و ابعاد و نتایج فاجعه‌بار آن حتی برای بسیاری از فعالان جنبش کارگری یا مددکاران اجتماعی چپ تاکنون قابل تصور نبوده است. بنابراین، رابطه‌ی بین کارخانه و کارگر نتوانست در خدمت ایجاد یک فرآیند تجربه-مبارزه-آگاهی و سازمان‌دهی برای پایان دادن به چیرگی نظم اجتماعی موجود قرار گیرد، بلکه تنها موجب انطباق اکثریت کارگران با نظام پیمان‌کاری کارخانه‌ای و روش سلسله‌مراتبی مدیریتی حراستی شد.

در سال‌های اخیر چشم‌اندازی متفاوت از سوی جنبش پیشرو آزادی‌خواهی زنان و جوانان، به خصوص زنان فمینیست رادیکال، در مناطق شهری و نیمه‌صنعتی در مقابل بخش‌هایی از جامعه‌ی کارگری گشوده شده است. این چشم‌انداز فمینیستی رهایی از مناسبات کارمزدی را نه فقط با مبارزه بین طبقات بر مبنای استثمار اقتصادی و نه فقط حل تضاد بین طبقات، بلکه بسیار عمیق‌تر به نحو تاریخی با الغای نظام سلسله‌مراتبی و سلطه‌ی مردسالارانه، یعنی سلطه و سلسله‌مراتب در محیط کار و کارخانه، در مدارس و دانشگاه، در روابط جنسیتی، در

رابطه با ملیت‌های ستم‌دیده، در رابطه با نژاد و زبان و رنگ پوست، در مناسبات کارخانه‌ای، در مناسبات مردان در خانواده‌ی پدرسالار و نهایتاً در جدایی طبقات بر مبنای استثمار اقتصادی ترسیم کرده است. به بیانی دیگر، آن چیرگی که حتی هیچ ماهیت اقتصادی ندارد، مانند سلطه و چیرگی مردان بر زنان در رابطه‌ای که زنان در شکل اقتصادی استثمار نمی‌شوند، سلطه و چیرگی مردانه‌ی بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها و روحانیت و اشراف بر انسان معمولی، سلطه و چیرگی مردانه بر طبیعت و حیوانات و دیگر گونه‌ها؛ و نهایتاً دنباله‌روی از ایدئولوژی‌های استبداد دینی و استبداد سلطنتی و استبداد استالینیستی که در گذشته فریب آن‌ها را خورده بودند.

در دو نوشته‌ی جداگانه و فرصت دیگر به دو مفهوم «برای زندگی» و «برای آزادی» که آن‌ها نیز در تقابل با معنای زندگی کالایی شده و جبرگرایی دینی-ایدئولوژیک حاکمیت استبدادی شکل گرفته‌اند و در فرآیند انقلابی ماه‌های اخیر به مثابه بخشی از گفتمان زن، زندگی، آزادی پذیرفته شده‌اند پرداخته خواهد شد.

انقلاب زنانه!

این انقلاب زنانه که اخیراً از آن بسیار صحبت می‌شود چیست، و بین آگاهی زنانه و میل برای به رسمیت شناخته شدن چه ارتباطی وجود دارد؟ در فلسفه‌ی **پدیدارشناسی ذهن** هگل میل به رسمیت شناخته شدن مرحله‌ای است در تکامل آگاهی انسان که در این نوشته به مورد به‌خصوص آن یعنی زنان خواهیم پرداخت. چنان که در مقدمه‌ی این مقاله گفته شد، میل به رسمیت شناخته شدن در فلسفه‌ی هگل همانا تقلیل آن به میل به تحسین شدن نیست. معمولاً وقتی از میل انسان برای به رسمیت شناخته شدن صحبت می‌شود، با این اشتباه همراه است که این به رسمیت شناخته شدن ضرورتاً همراه با نشانه‌ها یا بیان کیفیتی یا واجد نکات مثبتی است، مانند وقتی که به رسمیت شناخته شدن بر مبنای مهارت یا شایستگی یا هر چیز مثبت یا واجد ارزش دیگری تلقی می‌شود و بنا به آن برای مثال زنان را به آن دلایل متفاوت یا مجزا از دیگرانی که آن ویژگی‌ها را ندارند و عموماً دارای ارزش‌های کم‌رنگ‌تر یا توانایی‌های میرا هستند درک می‌کنند. این همان به رسمیت شناختن در کاربرد روزمره‌ی آن است. مثلاً، ترانه علی‌دوستی از آن هنگام به رسمیت شناخته می‌شود که جذابیت یا هیجانی را با بازی بی‌نظیرش در آثار سینمایی خود برمی‌انگیزاند. مثال دیگر، مریم میرزایی از آن هنگام به رسمیت شناخته می‌شود که به موازات پیشرفت بشریت یک نظریه‌ی ریاضی را کشف و توصیف می‌کند. این همان به رسمیت شناخته شدن برای اعضای جامعه در شکل معمول آن است، لیکن در **پدیدارشناسی ذهن** هگل به رسمیت شناخته شدن به تحسین شدن در هر جنبه و صورت، یا برای نمایش دادن و فروخته شدن و یا

گرامی داشتن تقلیل پیدا نمی‌کند، بلکه به رسمیت شناخته شدن همانا عمل وجود داشتن در نگاه دیگران و در تداوم و امتداد آن در نگاه خود ترانه علیدوستی هنرمند یا مریم میرزایی دانشمند است. [۳]

از دختر خیابان انقلاب تا امروز، آن‌گونه که در ماه‌های گذشته مشاهده کرده‌ایم، میل به رسمیت شناخته شدن زنان در مبارزات خیابانی و فعالیت‌های چشم‌گیر محلی و کشوری و بی‌نظیر بین‌المللی نه تنها برای مورد احترام و تحسین و تأیید قرار گرفتن است بلکه میلی برای به رسمیت شناخته شدن زن به‌مثابه وجود داشتن **هویت واقعی در خود یا برای خود زنانه** است. لیکن باید دید این به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه وجود داشتن یک هویت در خود یا برای خود به چه معناست. این میل به سادگی همان **میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه انسانی آگاه** است. این به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه انسانی آگاه دقیقاً به معنای **توانایی تعیین سرنوشت خود و برای خود** است. یا ساده‌تر گفته باشیم **توانایی خواستن و انتخاب** است. **توانایی برای نه یا آری گفتن آزادانه** است.

برای درک بهتر و دقیق‌تر این میل تصور کنید در یک روز تابستانی با یکی از نزدیکان خود تصمیم می‌گیرید برای قدم زدن به بیرون از خانه بروید. هنگامی که در خیابان قدم می‌زنید مشاهده می‌کنید که در یک سمت شما یک پارک و در سمت دیگر یک مجموعه‌ی تفریحی است. ناگهان بدون مشورت با شما، یا بدون خواستن نظر شما شخص دیگر به شما می‌گوید به مجموعه‌ی تفریحی برویم. حال مشکل این است که شما به‌هیچ‌وجه تمایل به رفتن به مجموعه‌ی تفریحی ندارید بنابراین شما به شخص دیگر خواهید گفت من ترجیح می‌دهم که به پارک بروم. تصور کنید که شخص دیگر اصرار کند و به شما بگوید این مجموعه‌ی تفریحی بسیار زیبا و جالب است و شما از بودن در آن‌جا لذت خواهید برد. در این لحظه چه احساسی به شما دست می‌دهد؟ احساسی که خواهید داشت این خواهد بود که خواسته‌ی شما در این مباحث غایب است. این احساس را نخواهید داشت که دیگری پیشنهادی را به شما می‌دهد بلکه احساس شما این است که دیگری خواسته‌ای را بر شما اعمال می‌کند. بنابراین مشاهده می‌کنیم که این دو احساس بسیار متفاوت از یک‌دیگرند، چرا که پیشنهاد دادن چیزی به معنای باز گذاشتن در برای رد آن خواسته و باز گذاشتن در برای بدیل است. به بیانی دیگر، در این پیشنهاد به رسمیت شناختن خواسته‌ی شما وجود دارد، درحالی که در اعمال نظر با خواسته شما مشورت نمی‌شود و به رسمیت نیز شناخته نمی‌شود. با نادیده گرفتن وجود داشتن خواسته‌ی شما، شخص دیگر شما را یک انسان آزاد محسوب نمی‌کند. شخص دیگر شما را به‌مثابه یک آگاهی مستقل نگاه نمی‌کند. این مثال همان تجربه‌ای است که هگل

آن را نفی آگاهی شما می‌نامد و در چارچوب این نوشته آن را به‌مثابه نفی آگاهی زنان از سوی حاکمیت نظام استبداد دینی و جامعه‌ی مردسالار و خانواده‌ی پدرسالار پیش‌فرض شده است.

اجبار چیزی به زنان از سوی یک آگاهی دیگر و سلب توانایی تعیین سرنوشت او به این معناست که زنان به‌مثابه یک آگاهی به رسمیت شناخته نشده است. این زن در این نگاه تبدیل به یک چیز ساده می‌شود، یعنی چیزی که می‌توان آن را از او به‌سادگی گرفت. این عقیده را در اخلاقیات امانوئل کانت نیز می‌توان یافت که بین سلطه بر فرد و سلطه بر چیز تفاوت می‌گذارد. نکته‌ای که کانت می‌گوید این است که انسان دارای کرامت است یعنی ارزشی که بدون قید و شرط است و دیگران نمی‌توانند آن را به‌مثابه یک چیز ساده در نظر بگیرند، یعنی انسان ابزاری برای تحقق ارضای خواسته‌های دیگران نیست. برای امانوئل کانت ارزش انسان در کرامت او نهفته است یعنی در توانایی او برای تعیین سرنوشت، همان تعیین سرنوشتی که در اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر آن را توانایی خلق یک پروژه می‌نامند. انسان‌ها حامل پروژه و اراده هستند، و اگر اراده‌ی فرد نفی شود همان نفی انسانیت اوست، و این همان نفی کرامت است که او را از سلطه بر چیزهای بدون کرامت مجزا می‌کند. چیز کرامت ندارد بلکه دارای ارزش است، و به این دلیل یک چیز دارای قیمت است که اگر بهای آن قیمت را بپردازیم می‌توانیم آن چیز را آزادانه بدست آوریم. آن چیز تبدیل به ملک ما می‌شود، لیکن یک آگاهی یا به بیان دیگر یک زن هرگز نمی‌تواند ملک دیگری شود چرا که او یک آگاهی است.

زن یعنی آگاهی هرگز نمی‌تواند چیز یا کالا برای دیگری باشد. این عقیده دقیقاً ریشه در همان اندیشه‌ی تاریخی سلسله‌مراتب بین بدن و ذهن در **پدیدارشناسی ذهن** هگل است، یعنی نظریه‌ای که می‌گوید اگر حتی بدن زنان با حجاب محدود یا پوشیده شود، محدود یا پوشاندن ذهن زنان و در نتیجه پوشاندن آگاهی آن‌ها امکان پذیر نیست. حکومت استبداد دینی می‌تواند ناعادلانه زنان را مجبور کند تا حجاب اجباری که خواست آن‌ها نیست داشته باشند اما نمی‌تواند آن‌ها را مجبور کند به حجاب و آپارتاید جنسیتی باور کنند یا حتی بیان‌دیشند. ذهن مکان آزادی است و شیئی مکان محدود شدن است. بنابراین وقتی نظام استبداد دینی توانایی تعیین سرنوشت زنان و آگاهی آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد به این معناست که «الگوی سوم زن» در حکومت استبداد دینی فرآیندی را برای زنان به‌وجود می‌آورد که می‌توان آن را به قول مینو مرتاضی لنگرودی، فعال حوزه‌ی زنان، فرآیند چیز شدن و کالایی شدن زنان بنامیم. کالایی شدن دقیقاً به معنی چیز یا شیئی شدن زنان است. کالایی شدن هنگامی است که حکومت استبداد دینی به این باور است که زن یک شیئی یا ابژه یا وسیله‌ی ساده

است. وقتی امانوئل کانت می‌گوید یک انسان هرگز نمی‌تواند به‌مثابه یک وسیله ساده انگاشته شود بلکه یک نهایت در خود است، او نیز مانند مینو مرتاضی لنگرودی می‌خواهد توانایی تمایل انسانی زنان برای تعیین سرنوشت را متذکر شود و همچنین دیگران را از قرار دادن آن به‌مثابه یک چیز یا یک کالا یا ملک خود برحذر کند.

در نظر گرفتن یک آگاهی، در این‌جا زنان، به‌مثابه یک ملک در واقع برداشتن یا زودودن انسانیت از یک هستی انسانی است. همان‌طور که مشاهده می‌شود، به‌سادگی هر شخصی می‌تواند به دام کالایی شدن یا کالایی کردن زنان بیفتد، همان چیزی که همیشه اکثر مردان در تاریخ بشری انجام داده‌اند. وقتی به زن گفته می‌شود که او باید این یا آن کار را انجام دهد مردان این را پیش‌فرض می‌گیرند که زنان برای دانستن آن چیزی باید انجام دهند نیازمند به مردان هستند. بنابراین پیش‌فرض مردان چنین است که به این یا آن صورت دارای حق مالکیت بر آگاهی یا همان اندیشه و بدن زنان دارند. اگر به زنان بگویید که آن‌چه می‌اندیشند اشتباه می‌کنند یا آن‌گونه که عمل یا عکس‌العمل نشان می‌دهند اشتباه است، این پیش‌فرض در این سخن وجود دارد که مردان می‌توانند کنترل‌کننده‌های آگاهی زنان را به دست بگیرند. این همان نفی میل آزاد و توانایی تعیین سرنوشت و همچنین نفی آگاهی زنان یا زنانه است. شاید این‌گونه برداشت بیش از اندازه افراطی به نظر آید، اما بسیاری بر این باورند که امروزه نفی توانایی تعیین سرنوشت زنان به عملکرد معمول نظام استبداد دینی و جامعه‌ی مردسالار ایران، و حتی نفی آگاهی همه‌ی شهروندان به رابطه‌ی معمول بین امور فردی و اجتماعی در جامعه بدل شده است؛ چرا که در چهار دهه‌ی گذشته وضعیتی وجود داشته که در آن اعمال خواست حکومتی مردسالار بر آگاهی دیگران و از جمله زنان موضوعی کاملاً مشروع و حتی دینی-الهی بوده است.

شکل‌های دیگر این اعمال رابطه‌ی ستمگرانه را می‌توان در نهادهای مختلف جامعه مانند خانواده‌ی پدرسالار که در آن پدر یا مردان خانواده خواست خود را بر زنان و فرزندان اعمال می‌کنند یافت؛ یا در محیط‌های آموزشی استبدادی مانند مدارس و دانشگاه‌ها که معلمان و مسئولان و حراست خواست حکومتی و ظاهراً دین‌مدارانه‌ی خود را بر زنان دانش‌آموز و دانشجو و دیگران تحمیل می‌کنند؛ یا مدیران و مسئولان و حراست در کارخانه‌ها که حتی دستمزد برابر در مقابل استثمار برابر زنان با مردان را پرداخت نمی‌کنند؛ یا در پست‌ها و مناصب بالای حکومتی که هیچ‌زنی امکان به‌دست آوردن آن‌ها را با توجیه رجال سیاسی نبودن ندارند؛ یا استادیوم‌های ورزشی که هیچ‌زنی اجازه‌ی ورود برای تماشای مسابقات و شاید تهییج جنسی شدن ندارند، می‌توان مشاهده کرد.

همان‌گونه که در این مثال‌ها می‌بینیم در واقع یک رابطه‌ی از پیش که متکی بر تبعیت و فرمان‌برداری و سلسله‌مراتب در همه‌ی بخش‌های جامعه‌ی استبدادی است وجود دارد؛ به بیان دیگر، زنان در این رابطه باید بپذیرند که خواست آنان در مقابل خواست مردان نظام استبداد دینی زن‌ستیز و جامعه‌ی مردسالار باید خاموش شود، و این‌چنین زنان با پذیرش خواست مردان دهان برای خواست خویش باز نکنند، و نهایتاً آن‌چه را که مردان نظام استبداد دینی و جامعه مردسالار می‌خواهند انجام دهند.

نفی آگاهی و وجود دیگری همیشه نتیجه‌ی یک رابطه‌ی سلسله‌مراتبی است. نفی آگاهی و وجود دیگری همیشه نتیجه‌ی یک رابطه‌ی عمودی است. لیکن هیچ آگاهی در یک رابطه‌ی افقی، یا ساده‌تر گفته باشیم در یک رابطه‌ی برابر یا دموکراتیک شورایی، انگیزه‌ی تملک بر آگاهی دیگر ندارد. در یک رابطه‌ی برابر هیچ خواستی بر خواست دیگری برتری ندارد. بنابراین، در یک رابطه‌ی افقی نفی آگاهی زن نمی‌تواند پذیرفته شود. یک آگاهی هرگز خود را زیر بار پذیرش آگاهی دیگر قرار نمی‌دهد، مگر این‌که بپذیرد آن دیگری بالاتر از خود او است. به همین دلیل است که در جوامع استبدادی زنان هر آن‌چه را که از آنان خواسته می‌شود باید بپذیرند چرا که در عمق وجود خود باید باور کنند که دیگری که همان مردان هستند در رابطه با آن‌ها بالاتراند، و باید باور کنند که آگاهی آن‌ها امکان برابری با دیگری را که همان مردان هستند ندارد. لیکن در یک پارادایم روابط افقی مانند دموکراسی شورایی هیچ آگاهی بر دیگر آگاهی‌ها ارجحیت ندارد. آگاهی در یک رابطه‌ی اجتماعی شده مانند رابطه‌ی دوستی یا هم‌زیستی و هم‌کاری آزاد تعاونی نمی‌تواند به خود هويت غالب یا چیره یا پیروز شده بر دیگر آگاهی‌ها بدهد. بنابراین، در این‌جا با تنظیم این چارچوب است که به مقوله‌ی میل به رسمیت شناخته شدن زنان می‌رسیم.

در فلسفه‌ی **پدیدارشناسی ذهن** هگل واکنش یک آگاهی معمول به احساس چیرگی از سوی یک آگاهی دیگر، که آن را آگاهی بالاتری نمی‌داند، تمایل و تأکیدی است متضاد: میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه یک آگاهی آزاد. میل به رسمیت شناخته شدن آن‌چنان‌که در بالا گفته شد میل به تحسین شدن نیست، بلکه به‌سادگی میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه **آزاده‌ای آزاد** است و نه به‌مثابه یک وسیله که بتوانیم آن را برای خود، یا دیگری با اجبار به‌دست آوریم یا بخریم و داشته باشیم. آن‌چه را که درباره‌ی استقلال آگاهی گفته شد، باید با تفاوت ظریفی در نظر داشت و آن این است که آگاهی، به‌رغم همه‌ی آنچه گفته شد، در مواردی آگاهی مستقل نیست. در بالا به آگاهی در زنان علاقه‌مند به ورزش و هنر و غیره که توسط نظام استبداد دینی در یک رابطه‌ی

هرمی به تبعیت مجبور می‌شوند اشاره شد، اما حتی در روابط افقی نیز ممکن است یک آگاهی خود را تحت تبعیت یک آگاهی دیگر قرار دهد. در این جا وقتی صحبت از تبعیت می‌شود، آن را نباید به معنی خدمت کردن یا وسیله شدن دانست، بلکه ترجیحاً آن را باید در معنی تابع تاثیرپذیر موقتی فهمید. این رابطه به این معناست که برای مثال یک شخص از دیگری که دارای تجربه و دانش در زمینه‌ی خاصی است که خود او آن را ندارد مشورت بخواهد، یا اعتماد خاصی نسبت به دیگر آگاهی داشته باشد، چنان که هر چیزی که به او می‌گوید به‌مثابه داده‌ای ارزش‌مند در نظر می‌گیرد، به این دلیل که آن آگاهی پیش‌تر صداقت و کارآمدی خود را ثابت کرده است؛ در این صورت شخص داوطلبانه می‌تواند خود را در رابطه‌ای پایین‌تر با آن آگاهی بالاتر قرار دهد و آن را به‌راحتی بپذیرد. تصور کنید شخصی در یک پناهگاه پرندگان وحشی کارآموز باشد و بخواهد فعالیت داوطلبانه‌ای را انجام دهد که برای انجام آن کار تجربه و دانش لازم را ندارد. شخص داوطلب از افراد دیگری که دارای تجربه و دانش لازم هستند خواهد خواست که به او توصیه‌هایی برای انجام بهتر کار بدهند تا بتواند با کارآمدی بیشتری آن کار را انجام دهد. در این صورت آگاهی آن شخص خود را تحت تبعیت و حتی فرمان‌برداری یک آگاهی باتجربه در آن خصوص قرار می‌دهد، و این به معنی پیروی مستبدانه یا اطاعت کورکورانه از آگاهی دیگری نیست بلکه به معنی به دست آوردن مشاوره‌ای است که برای او هم کاربردی و هم سودآور است. از این مرحله شخص می‌پذیرد که به او بیاموزند و در این فرآیند آموختن شخص خود را به فردی غیرفعال یا بی‌اعتنا در نظر نمی‌گیرد بلکه خود را آموزنده‌ای می‌داند که وارث شناخت یک آگاهی قبلاً یاد گرفته شده است. این چنین شخص خواهد پذیرفت که آن چیزی را که پیش‌تر می‌اندیشیده دور اندازد، چرا که او در این لحظه می‌داند که دانسته‌های او با آن آگاهی که از آگاهی دیگر مشاوره خواسته است هم‌تراز نیست.

این روندی است که می‌توانیم آن را پذیرش یا حتی تسلیم داوطلبانه بنامیم. مانند دانش‌آموزی که خود را زیر نظر معلم قرار می‌دهد، یا مانند نوازنده‌هایی که با ابزارهای گوناگون خود را تحت اختیار رهبر ارکستر سمفونی قرار می‌دهند تا با نت‌های متفاوت یک آهنگ را هماهنگ بنوازند. لیکن در واقعیت این تسلیم داوطلبانه یا در اختیار قرار دادن خود فقط در رابطه با فرد دیگر نیست، بلکه تسلیم به دانش و شناخت آن دیگری و غیر مستقیم شناخت بشری است. پس نباید تسلیم داوطلبانه به آگاهی پیشرفته‌تر یا بالاتر از شخص را با آگاهی دیگری که به‌سادگی میل و اراده‌ی شخص را نفی می‌کند درهم آمیخت و یکی دانست. در یک رابطه‌ی دوستی سلسله‌مراتب وجود ندارد، در رابطه‌ی معلم و شاگرد نیز سلسله‌مراتب وجود ندارد، در رابطه‌ی کودکان و والدین سلسله‌مراتب

وجود ندارد. در یک رابطه شورایی سلسله‌مراتب وجود ندارد. بنابراین تفاوت بسیاری است بین یک هستی آگاه که داوطلبانه و موقتی توافق می‌کند که از یک آگاهی با تجربه‌تر و برخوردار از دانش بیش‌تر تبعیت کند، با یک آگاهی که به‌واسطه‌ی ترس از تایید نشدن یا به دلیل ترس الاهیاتی یا ترس از دست دادن شغل از یک آگاهی دیگر تبعیت می‌کند. ترس تایید نشدن یک آگاهی را مجبور می‌کند که خود را در تبعیت آگاهی دیگری بگذارد، و آن هنگامی است که هیچ رابطه‌ی مشروع سلسله‌مراتبی به آن مشروعیت نمی‌دهد، و این همان تفاوت بین این دو تبعیت است. انسان خود را به فرآیند نو زاده شدن مداوم عادت داده است، بنابراین، این گونه رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بین آگاهی‌ها معمول و مشروع دانسته و پذیرفته می‌شود، اما ریشه‌ی میل به رسمیت شناخته شدن در امتناع از تسلیم شدن به یک آگاهی دیگر است که به‌مثابه یک آگاهی بالاتر یا مشروع پذیرفته نشده است.

برای درک بهتر اهمیت مفهوم و این بیان میل به رسمیت شناخته شدن در فلسفه‌ی هگل، ضروری است در نظر بگیریم که هگل چندین مرحله‌ی سیر تکاملی آگاهی را شناسایی و معرفی می‌کند. اولین مرحله آگاهی را می‌توانیم آگاهی فوری یا بلاواسطه بنامیم که هم‌راستا یا منطبق با جهان بیرونی است، برای مثال آگاهی یک نوزاد که هنوز آگاهی بودن خود را به‌مثابه آگاهی نمی‌شناسد. تجربه‌ی نوزاد یک تجربه‌ی رابطه آگاه با جهان نیست، بلکه مجموعه‌ای از احساسات یا شکل‌ها و رنگ‌ها و صداها است که اگرچه درک می‌شوند اما معنای خاصی برای او ندارند. اما نوزاد با گذشت زمان کم‌کم چیزها را از یک‌دیگر جدا می‌کند و اجزاء را از یک‌دیگر در تفاوت‌هایشان درون یک چندگانگی از شیء بودن درک می‌کند و تشخیص می‌دهد. بنابراین هرچه آگاهی نوزاد رشد می‌کند به همان اندازه این آگاهی تیزتر می‌شود و هر چقدر این آگاهی تیزتر می‌شود اشیایی که جهان را در یک مجموعه برای او می‌سازند شروع به گرفتن استقلال خود از یک‌دیگر می‌کنند. این ادامه خواهد داشت تا جایی که جهان دیگر به‌مثابه خمیره‌ای انعطاف‌پذیر دریافت یا درک مفهومی نمی‌شود بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای از شیء بودن مستقل دریافت یا درک مفهومی می‌شود. این آگاهی مشخص یا جداشده از جهان بیرونی تداوم می‌یابد و به وضعیت عالی‌تر آگاهی که همانا آگاهی از خود است هدایت می‌شود. این آگاهی از خود زمانی است که کودک خود را به‌مثابه یک بودن در چشمان دیگران درک یا دریافت مفهومی می‌کند و با جدا کردن خود از جهانی که او باور داشت در آن سردرگم است، از وجود داشتن یا بودن کامل خود آگاه می‌شود. این چنین، کودک به یک آگاهی «من بودن» دست می‌یابد.

همان‌گونه که در مدارس ابتدایی مشاهده کرده‌ایم، هنگامی که کودکان در سنین پایین مورد سوال قرار می‌گیرند اغلب از ضمیر «من» استفاده نمی‌کنند بلکه از ضمیر شخص اول جمع یعنی «ما» استفاده می‌کنند. برای مثال وقتی کلاس مورد سوال قرار می‌گیرد به معلم می‌گویند: «ما» بگیم؛ این واکنش کاملاً قابل فهم است چراکه وقتی از آن‌ها سوال می‌شود آن‌ها ضمیر شما را می‌شنوند، مانند «کسی از شما» می‌تواند به این سوال پاسخ دهد؟» پس این برای کودکان ضمیر جمع «شما» است که به او اشاره شده است. در این مرحله کودکان هنوز نمی‌توانند اتصال بین شما برای دیگران و شما برای خود را تشخیص دهند. در روان‌شناسی آگاهی از خود را از سوی دیگر با «وضعیت کودک در مقابل آینه» توضیح می‌دهند؛ وضعیت کودک در مقابل آینه هنگامی است که کودک خود را در آینه می‌نگرد و درک می‌کند که فردی که در آینه قرار گرفته در واقع یک «من» است. به این طریق او درک می‌کند که وقتی به او «تو» گفته می‌شود او یک «من» است و وقتی درباره‌ی او صحبت می‌شود این «او» یک «من» است. به بیانی دیگر، آگاهی از خود هنگامی است که آگاهی درک می‌کند که او یک آگاهی برای دیگر آگاهی‌ها است. بنابراین از هنگامی که کودک شروع به گفتن من به دیگران می‌کند آن هنگامی است که او وارد آگاهی خود شده است که یک میل برای تاکید بر خود در او ظاهر شده است. این همان میلی است که کودک سعی دارد به جهان اطراف خود بفهماند که «من وجود دارم». کودک این میل تاکید بر وجود داشتن خود را در یک فرآیند زمان و تجربه در یک میل به رسمیت شناخته شدن اراده خود این چنین تغییر و ترجمه کرده و بنابراین می‌خواهد اراده خود را ابراز و حتی تحمیل کند. هیجان‌ها و سروصدای کودکان در واقع بیان تاکید اراده‌ی آن‌هاست که گاهی می‌تواند سلطه‌جویانه باشد. در این‌جا نقش آموزش دقیقاً شامل هدایت کردن این میل به تاکید بر اراده در جهت‌ی است که به سمت توان‌مندی تخریبی سوق نیابد.

من وجود دارم

میل به رسمیت شناخته شدن زنان به‌مثابه تمایلی برای دوست داشته شدن یا این‌گونه تصورات از میل نیست، چرا که این میل برای تمایلات تاثیرگذار احساسی مکانیزمی کاملاً خنثی است. این میل برای متوجه شدن یا متوجه ساختن یا متوجه کردن است، به بیانی دیگر میلی برای به رسمیت شناخته شدن از سوی جهان اطراف به‌مثابه «وجود داشتن زن» است. اگرچه میل به رسمیت شناخته شدن هم‌چنین می‌تواند در شرایطی خاص شکل میل به دوست داشته شدن را نیز بگیرد مانند نوع دوستی زنانه که می‌تواند نوعی استراتژی ناخودآگاه برای دوست داشته شدن از سوی دیگران باشد. اما در میل به رسمیت شناخته شدن زنان برای اطمینان دادن به خود

که در نگاه دیگران او وجود دارد نیازی برای انجام کارهایی که او را دوست داشتنتی می‌کند، وجود ندارد. نیازی به انجام کاری که برای دیگران کارآمد یا قابل استفاده یا کارکردی را داشته باشد وجود ندارد. به همین دلیل است که تنها در بعضی از زنان نابرابری دستمزد یا صنفی رفتاری را بوجود می‌آورد که توجه دیگران را به سمت ایجاد به رسمیت شناختن سوق می‌دهد. زنانی که در خیابان خشونت‌ورزی می‌کنند، شبانه شعارنویسی می‌کنند، در مقابل نیروهای مسلح سینه سپر می‌کنند، در کوبانی اسلحه به دست می‌گیرند، سعی در ایجاد احساس دوستی در دیگری ندارند. آن‌ها با اعمال صلح‌آمیز یا خشونت‌بار خود به دنبال بیان و نمایش «من وجود دارم» هستند.

زنان می‌توانند هم با انجام کارهای عام‌المنفعه یا مبارزات مدنی یا با توانایی تخریب انقلابی بدنبال به رسمیت شناخته شدن باشند. شورش و مبارزه علیه نمادها و نهادهای اجتماعی-سیاسی مردسالارانه نظام استبداد دینی می‌توانند شیوه‌های ایجاد و میل و اراده برای به رسمیت شناخته شدن باشند همان‌گونه که مهربانی و سخاوت زنانه می‌توانند بیان و نمایش این میل باشند. بنابراین میل زنان برای به رسمیت شناخته شدن می‌تواند شکل‌های بی‌نهایت متفاوتی به خود بگیرد، حتی اشکالی که می‌توانند کاملاً متناقض با یکدیگر باشند. میل به رسمیت شناخته شدن برای زنان قبل از هر چیز دیگری یک میل متمایز کردن خود و نشان تشخیص داده شدن و فرق گذاشته شدن با دیگران است. درک دلیل آن نیز بسیار آسان است، چرا که خود را از دیگری متمایز نمودن برای زنان همانا به معنی توانایی خروج از هویت زن توده‌ی بی‌شکل شهر و روستا بودن، یا زن امت اسلامی بودن است. برای خروج از امت اسلامی یا توده‌ی بی‌شکل شهر و روستا بودن زنان با اعمالی نمایشی یا نمادین نظیر به آتش کشیدن روسری یا عمامه‌پرانی یا برافراشتن پرچم سفید بر چوب و ایستادن بروی سکوها و رقصیدن و آوازخواندن در معابر عمومی و بریدن گیسوان خود و حضور در مبارزات خیابانی شبانه و شعارنویسی روی دیوارها و پاره کردن و به آتش کشیدن عکس‌ها و پوستره‌های سران دینی و نظامی حکومت و دیگر مبارزات مدنی که آن‌ها را از آن هویت‌های مردانه برساخته مجزا می‌کنند، میل به رسمیت شناختن خود را بیان و نمایش می‌دهند.

عمل نمایشی یا نمادین زنان، برای دیده شدن و به نمایش گذاردن اراده‌ی خود در مقابل چشمان دیگری است. به همین دلیل در بین زنان کنش‌گر و مبارز می‌توانیم افرادی را به راحتی تشخیص دهیم که اعمالی تحریک‌آمیز و واقعاً حرفه‌ای علیه نظام مردسالاری انجام می‌دهند. تحریک کردن هنر برانگیختن و هنر بیدار کردن دیگری است. مشاهدات سال‌های گذشته نشان می‌دهد که طیفی از امکانات بی‌پایان برای بیدار کردن توجه دیگران و به‌خصوص جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی دانشگاهی و جامعه‌ی کارگری وجود داشته

است که زنان فمینیست از آن‌ها به‌خوبی بهره برده‌اند. این در حالی است که به همین دلیل حاکمیت زن‌ستیز و جامعه‌ی مردسالار به بسیاری از این زنان برچسب فمینیست نامتعارف یا رادیکال می‌زنند و این خود نهایتاً هوشمندانه تبدیل به ابزاری برای بازی با این کارت ناعادلانه مردسالاری برای آن‌ها شده است. وقتی این تنها کارتی است که آن‌ها می‌توانند با آن بازی کنند، در این صورت همه چیز مشروط به آن‌ها می‌شود که این نیز دوباره نشان از تشخیص داده شدن و فرق گذاشته شدن با دیگران در شرایطی مردسالارانه در جهت میل به رسمیت شناخته شدن زنان است. وقتی زنان به این برچسب ناعادلانه فمینیست نامتعارف هنر تصادفی بودن عمل خود را نیز اضافه می‌کنند، این‌چنین تصادفی بودن عمل آن‌ها تبدیل به روشی خواهد شد که زنان دیگر نیز بتوانند به‌واسطه‌ی آن در همه‌ی جبهه‌ها پیشروی یا به عبارتی «زیاده‌روی» کنند.

زنان توانسته‌اند به این شکل در همه جبهه‌هایی که هنجارهای اجتماعی و فرهنگ مردسالارانه، آن‌ها را به‌مثابه بی‌ارزش تعریف می‌کنند پیشروی یا زیاده‌روی کنند. آن‌ها توانسته‌اند در آموزش و هنر و ورزش زیرنظر سانسور دستکاری کنند یا در هنر سینما و هنر نمایشی خود خشونت‌ورزی مردانه را به‌خوبی نشان دهند، و اهمیت آن‌ها مانا پیشروی یا زیاده‌روی برای مجزاکردن خود برای به رسمیت شناخته شدن است. به یاد بیاوریم که تولید زنانه برای به رسمیت شناخته شدن به معنی به‌وجودآوردن چیزی برای دوست داشته شدن نیست بلکه تولیدی است برای اذعان تایید شدن زنانه. این میل به تأیید شدن همیشه همراه با حس اطمینان در زنان که به بیان و نمایش در می‌آید، حسی که مربوط به نپذیرفته شدن است. همه‌ی شواهد نشان می‌دهد زنانی که در جامعه یا خانواده میل به رسمیت شناخته شدن آن‌ها پذیرفته نمی‌شود، به‌طور طبیعی گرایش بیش‌تری برای خواست ایجاد فضایی برای به رسمیت شناخته شدن خود دارند؛ چیزی مشابه مقوله غرامت که برای آن‌ها به معنی پرکردن و ناپدید شدن نگرانی‌های گذشته‌ی خود به‌واسطه‌ی ایجاد خرسندی در فضای حال است. اکثریت زنان ایران به‌واسطه‌ی رفتار کلیشه‌ای زنانه یا اعمال نمایشی یا محاوره‌ای نظیر به‌اصطلاح «یکی به دو کردن» و هم‌زمان مذاکره‌ی عقلانی و غیره به‌دنبال جلب‌توجه همه‌ی آن افراد یا گروه‌های ملی و محلی یا افکار عمومی بین‌المللی در بخش‌های دولتی و جامعه‌ی مدنی هستند که در گذشته نتوانسته بودند توجه آن‌ها را جلب کنند و از حمایت آن‌ها بهره بگیرند. این حرکت کاملاً طبیعی است، به این دلیل که اگر این‌جا با برداشتی از **پدیدارشناسی ذهن** هگل حرکت کنیم، به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه اهرمی برای آگاهی در خود است. چرا که آن‌ها بدون

به رسمیت شناخته شدن نمی‌توانند از مرحله‌ی بلاواسطه یا فوری آگاهی عبور کنند، و بدون خروج از ابژه‌شدن خود، نمی‌توانند آگاهی خود را در کلام و عمل بیرونی بیان کنند و به نمایش بگذارند.

بنابراین، به رسمیت شناخته شدن در این‌جا همانا به‌وجود آوردن ابزار و امکاناتی برای وجودداشتن است. زنان هرگونه امکاناتی را که برای وجود داشتن در نگاه دیگران بخواهند به‌کار ببرند درحالی تفاوتی نخواهد داشت، چرا که مسالهی مهم وجودداشتن در نگاه دیگران است. کنش‌گرهای مدنی و مبارزات خیابانی یا فعالیت‌های عام‌المنفعه در اطراف خود یک وسیله برای به رسمیت شناخته شدن است. شورش خیابانی یا مبارزه‌ی حقوقی علیه دستگاه اداری یا اجرایی یا قضایی و انتظامی حاکمیت نیز هم‌چنین یک وسیله برای به رسمیت شناخته شدن است. در رابطه با ابزاری که زنان برای این روند تاکنون به‌کار برده‌اند، سلسله‌مراتب ارزشی وجود نداشته بلکه تنها نتایج آن‌ها اهمیت داشته است. ورود به عرصه و فضای اجتماعی چه در کارخانه یا دانشگاه، یا امور قضایی و حقوقی و دیگر موارد کار و زندگی اجتماعی همگی شیوه‌ای برای به رسمیت شناخته شدن بوده است. در این‌جا نباید سخت‌گیری کرد و گفت فعالیت‌های مدنی و تبلیغاتی یا حقوق بشری در مقایسه با شورش و مبارزه‌ی خیابانی کاربرد یا کارکرد بااهمیتی ندارند، چرا که از همان نخستین لحظه که زنان عملی برای جلب‌توجه در مناسبات کار و زندگی اجتماعی می‌کنند، در فرآیند میل به رسمیت شناخته شدن قرار گرفته‌اند. توجه داشته باشیم این‌گونه جلب توجه‌ها تنها به‌واسطه‌ی نمایش نمادین بدن، در معابر عمومی یا تظاهرات خیابانی، یا فکر و اندیشه در نگاه اجتماعی دیگران متحقق نمی‌شود، چرا که به یک دلیل ساده، زنان همیشه به‌واسطه‌ی نمایش نمادین بدن و افکار میل به رسمیت شناخته شدن خود را در گذشته در دیگران برانگیخته‌اند. آن‌ها نظریات خود را به‌درستی و به اندازه‌ی کافی شایسته‌ی بیان و نشان‌دادن آن‌ها می‌دانند. اما بدون قضاوت اخلاقی تفاوت در آن است که زنانی که بدن خود را به نمایش نمادین می‌گذارند، مانند نشان‌دادن آشکار سینه در تظاهرات عمومی، عموماً بر این عقیده‌اند که چیز دل‌پذیر و زیبایی برای نگاه کردن وجود ندارد، چرا که این همان بدنی است که انسان از آن متولد می‌شود، و این همان سینه‌ای است که همه‌ی کودکان از آن شیر می‌خورند.

اگر بخواهیم میل به رسمیت شناخته شدن را خلاصه کنیم، باید بگوییم که همانا نیاز به بازتاب به‌وجود آوردن خود در جهان اطراف است، به عبارتی دیگر، به معنی قراردادن نشانی از وجود خود در جهان اطراف است. بنابراین زنان با میل به رسمیت شناخته شدن وجود خود در نگاه جهان اطراف و با ایجاد تأثیرات در جهان اطراف تأکید بر وجود خود را به نمایش می‌گذارند و بیان می‌کنند، یعنی آن میل به رسمیت شناخته شدنی که در جهان اطراف

تاثیر خود را نیز جست‌وجو کرده است. آن‌ها با نمایش عقاید خود به دنبال به رسمیت شناساندن یا تصویب عقاید خود هستند چرا که مایلند متقاعد کنند و این واقعیت را به بحث گذارند که عقاید آن‌ها عادلانه منعکس نشده یا در گذشته شنیده نشده و دیگران را شاید متعجب یا حتی عصبانی کرده است، لیکن چون هنوز این عقاید دیگران را متقاعد نکرده، راهی این مسیر پریپیچ‌وخم با موانع بسیار شده‌اند. آن چیزی که زنان فمینیست به دنبال آن هستند، تغییر جهان برمبنای عقاید و روش زندگی زنانه‌ی خود و شکل دادن جهان بدان‌گونه است که زنان می‌پذیرند، به بیانی دیگر، اگر نمی‌خواستند جهان آن‌گونه که آن‌ها هستند باشد، یعنی آن چیزی که زنانگی واقعاً در اندیشه و عمل آن‌هاست، به دنبال تغییر جهان نمی‌بودند. وقتی به این فرآیند می‌اندیشیم می‌بینیم که این تمایل به اعتبار بخشیدن به شناخت زنانه، و این تمایل که عقاید آن‌ها به رسمیت شناخته و توسط دیگران پذیرفته شود، تاکید هم‌زمان بر این عقیده است که عقاید و نظریات مردسالارانه‌ی جامعه و زن‌ستیز حکومتی دیگران را به‌درستی نمی‌پذیرند، و نهایتاً در این جاست که زنان وارد مرحله‌ی دشوارتر متقاعد کردن عموم به حقانیت و مشروعیت عقاید فمینیستی خود برای پیروزی انقلاب زن، زندگی، آزادی می‌شوند. این مرحله‌ی تضاد قابل‌فهم خواهد شد، اگر درک کنیم که میل به رسمیت شناخته شدن زنان پیوسته با سرکوب تاریخی مردانه و پدرسالارانه روبرو شده است. چنانکه در سال‌های متمادی تقریباً سه دهه بین ۶۰ تا ۹۰ دیده می‌شود، میل بسیاری از زنان ایران برای به رسمیت شناخته شدن از خودآگاهی کناره‌گیری کرده بود، چرا که زیر ستم مردسالاری ایرانی-اسلامی خود را به‌مثابه موضوعی «شک‌آلود» بدان‌سان که ایدئولوژی روحانیت شیعه و دستگاه‌های حکومتی تبلیغ می‌کرد تصور می‌کردند. دیگری در فلسفه‌ی **پدیدارشناسی ذهن** هگل همیشه یک واسطه بین خود و خود است، چرا که انسان نیازمند یک نظر بیرون از خود برای خود است حتی اگر در تضاد با او و بازتاب حقیقت نباشد. نگاه زن‌ستیز حکومتی در دهه‌های گذشته در آگاهی هویت زنانه برای زنان بسیار پراهمیت بوده است، و این دیگری به یک جنبه از زنان دسترسی داشته که خود آن‌ها به آن دسترسی نداشته‌اند؛ به بیانی دیگر، حکومت استبداد دینی یک رابط مابین زنان ایران و انقلاب زنانه بوده است.

زیبایی‌شناسی مجموعه‌ای از دروس هگل در دانشگاه هایدلبرگ و برلین بین سال‌های ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۹ با عنوان دقیق‌تر زیبایی‌شناسی یا فلسفه هنر بود. زیبایی‌شناسی در فلسفه هگل علم زیبایی و دقیق‌تر علم زیبایی هنر در کنار زیبایی طبیعت است، که اصولاً از فضای خود خارج می‌شود، زیرا در اندیشه‌ی هگل آن‌چه از ذهن متولد می‌شود، حتی اگر زشت‌ترین چیز در جهان باشد، از زیباترین خلقت طبیعت در هر حال بالاتر باقی می‌ماند،

زیرا آن چه از ذهن زاده می‌شود، مضاعف زاده می‌شود (از طبیعت، و از ذهن) و بنابراین برتر از چیزی است که از طبیعت گرفته شده. هگل در این مجموعه زیبایی‌شناسی فرآیندی را توصیف می‌کند که از طریق آن انسان به خودآگاهی دست می‌یابد، و دو وسیله «درون‌نگری و کار» را برای دسترسی به این خودآگاهی شناسایی و توصیف می‌کند. درون‌نگری بنابراین در چارچوب سوال نخستین این نوشته همان تجربه‌ی درونی زنان است، یعنی تجربه‌ی هیجانات احساسی افکار و عقاید زنانه که از درون‌نگری دیگران (مردان) مستقل است، یعنی درون یک سوژه‌ی زن همان‌گونه که سپیده رشنو در بالا نشان داده است. درون‌نگری در این چارچوب به معنی دسترسی داشتن بلاواسطه‌ی زنان به درون خود زنانه خویش است. وسیله دوم کار است، که می‌تواند به زنان امکان دسترسی به آگاهی برای خود را به وجود آورند. در فلسفه هگل کار صرفاً فقط یک فعالیت تولیدی فیزیکی یا ذهنی برای کسب درآمد یا یک فعالیت کارکردی نیست، بلکه کار یک شیوه‌ی بیرونی نمودن خود در جهان اطراف است. همه‌ی فعالیت‌هایی که منجر به تغییر شکل در جهان اطراف زنان می‌شود، عملی است که در شکل‌گیری آگاهی آن‌ها شراکت دارد. کار همانا ادامه‌دادن خود در ورای خود است که زنان بر جهان اطراف به‌واسطه‌ی آن با نشان گذاشتن علائم انسانیت خود تملک پیدا می‌کنند. مبارزات خیابانی یا مدنی زنان به بیانی دیگر همان فرآیند گذشت یا گذار از میل به رسمیت شناخته شدن بر جهان اطراف است. به بیانی دیگر، همه‌ی فعالیت‌هایی که تاثیری بر جهان اطراف زنان می‌گذارند و تغییری در محیط آن‌ها بوجود می‌آورند — تاثیراتی که می‌توانند تغییر شکل فیزیکی جهان اطراف یا آگاهی باشد، یعنی آن آگاهی‌های دیگری که بخشی از جهان اطراف زنان را می‌سازند — نهایتاً همه دخالت‌هایی است در جهان اطراف زنان که به‌مثابه یک نقطه بالابرنده یا کمال میل به رسمیت شناخته شدن در نظر گرفته شود. این تعریف دقیقاً همان مفهوم کار در توصیف هگلی زیبایی‌شناسی کار است که در این‌جا سوژه‌اش زن است.

آن چیزی را که باید به‌درستی درک کرد، این است که وقتی زنان کار اجتماعی و خلاقیت مدنی یا هنری خود را در جهان اطراف بیرونی می‌کنند، یا وقتی جهان اطراف را با مبارزات خیابانی یا فعالیت‌های مدنی یا هنری خود متاثر می‌کنند، تاکیدی مشهود بر وجود خود در جهان اطراف می‌کنند. زنان با بیان اینکه «من بوده‌ام که آن تغییر را در جهان اطراف ایجاد کرده‌ام»، خود را در آگاهی دیگری و دیگران ثبت می‌کنند. بنابراین آن‌ها هم‌زمان با بیان «من بوده‌ام که آن تغییر را در جهان اطراف ایجاد کرده‌ام»، می‌گویند «من وجود دارم بنابراین می‌توانم رهبری کنم». اثر عمل زنان همانا اثر وجود آگاهی آن‌هاست، بنابراین هم‌زمان به این معنی است که «من

به‌مثابه یک آگاهی زنانه وجود دارم بنابراین به‌مثابه یک انقلابی عمل می‌کنم.» زنانی که در مبارزات خیابانی یا مدنی یا هنری علیه نظام استبداد دینی ایفای نقش می‌کنند، اثر خود را در جهان اطراف باقی می‌گذارند و هنگامی که به دیگران نشان می‌دهند که برای این عمل بسیار مسرورند در واقع آن‌ها به دیگران محصول کار زنانه خود را نشان می‌دهند. این همان محصول کاری است که به‌واسطه‌ی آن زنان امیدوارند به رسمیت شناخته شدن خود را از یک دیگری مردانه و یک جهان مردسالار و یک جامعه‌ی در حال گذار به دست آورند. این کار زنان نیازی به تشویق از سوی دیگران ندارد، چرا که نیازی به شباهت داشتن با دیگر فعالیتهای اجتماعی یا مدنی یا هنری رهایی‌بخش برای وجود داشتن ندارند. این همان نهایت زیبایی کار در فلسفه‌ی زیبایی‌شناسی هگل است، یعنی به رسمیت شناخته شدن که مشارکتی است در دسترسی پیدا کردن زنان به آگاهی از خود یا برای خود و تغییر و انقلاب را امکان‌پذیر کرده است.

درواقع، کار در فلسفه‌ی هگل اصل بنیادی وضعیت انسانی است، به این معنی که انسان پیوسته خود را در جهان اطراف با علانمی از حضور خود برای مشاهده شدن بیرونی می‌کند. در این جا ابژکتیو کردن آگاهی خود در جهان اطراف به معنی جهان را آینه‌ی خود نمودن است. این همان اصل بنیادی فرهنگ نیز هست، به این معنی که فرهنگ آن چیزی نیست که انسان به فرهنگ تحمیل می‌کند، بلکه آن‌گونه که فلسفه‌ی هگل می‌گوید فرهنگ همانا شکل دادن به طبیعت بر مبنای تصورات یا تخیلات انسان است، چرا که معمولاً گفته می‌شود فرهنگ چیزی است در مخالفت یا مقابله یا موازی با طبیعت، درحالی‌که فرهنگ خود را در طبیعت بر ساخته است. به بیان هگل، فرهنگ تجسم طبیعت است، به بیانی دیگر طبیعت ماده‌ی اولیه برای شکل دادن به آگاهی انسان است. بنابراین، وقتی به جهان می‌نگریم در واقع به جهان نمی‌نگریم، بلکه به کاری می‌نگریم که توسط انسان در جهان ساخته و محقق شده است، همان طبیعت ثانوی که به قول موری بوکچین انسان بر طبیعت نخستین ساخته است. جهانی را که انسان به آن می‌نگرد در واقع همان هنر آگاهی اوست که خود به آن می‌نگرد. بنابراین آن کاری که در فلسفه هگل به‌مثابه کار بازخوانی شده است، درواقع آن فعالیت تولیدی نیست که هدفی کارکردی دارد، بلکه همه‌ی اعمال بیرونی ساختن خود در جهان است تا نشانه‌های وجود داشتن خود را بنگرد. به همین دلیل است که کار اجتماعی و انقلابی در اصل در همه شکل‌های آن میل به رسمیت شناختن را به وجود می‌آورد که این چنین بیان شده و به نمایش گذاشته شده است.

زنان ایران میل به رسمیت شناخته شدن خود را پیش از هر چیز دیگر با تولید تأثیرات در جهان اطراف خود به دست آورده‌اند، اما این به رسمیت شناخته شدن فقط توسط فعالیت‌های ارزش‌مدار یا کاربردی به دست نیامده‌اند. بی‌نظیر بودن مبارزات آن‌ها در یک فضای سیاسی زمینه‌های اجتماعی به رسمیت شناخته شدن آن‌ها را ایجاد کرده است، حتی اگر این فعالیت در آن فضا و زمینه توسط دیگران و حکومت ارزش‌مند محسوب نشود. دختر خیابان انقلاب هنر اعتراضی نمایشی یک زن مبارز را با قرار دادن پارچه‌ای سفید بر یک چوب و ایستادن بر سکو در معبر عمومی جهانی کرد، اگرچه مردان نظام استبداد دینی و جامعه‌ی مردسالار ایرانی آن را «زیاده‌روی» فمینیستی تلقی کرد؛ جالب این‌که این اقدام نهال دیده شدن زن و زنانگی را بنیان نهاد و به رسمیت شناخته شدن خود به‌مثابه زن مبارز و اثبات جنسیت زنانه را در تاریخ معاصر ایران و حتی جهان برای زنان به‌دست آورد. به رسمیت شناخته شدن زنان یک موضوع واجد ارزش‌گذاری نیست بلکه هدف جلب‌توجه دیگران و همه‌ی آن چیزهایی است که بر جامعه تأثیر می‌گذارد، در واقع توجه داشتن به فضای فکری و عملی را به صحنه‌ی اجتماعی وارد می‌کند. میل به رسمیت شناخته شدن اصلی بنیادی از بیان و نمایش است توسط همه‌ی زنان، چرا که زنان از وجود داشتن خود آگاهند و دیگر این‌که می‌خواهند تأیید آن را در جهان اطراف به‌دست آورد. آن‌ها می‌خواهند جهان انعکاسی از آن چیزی باشد که آن‌ها هستند، و تحقق این خواست با همان روشی است که آن‌ها جهان را به دور خود می‌سازند، و آن صورت‌های پنهان‌شده در خود را به تصویر درمی‌آورند، و این‌چنین درک یا دریافت مفهومی خود از خود را بر دیگران تأثیرگذار می‌کنند. آن‌ها با تغییر دادن جهان خود را به‌درون جهان و خارج از خود منعکس و به‌اندیشیدن وادار می‌کنند، و این اندیشه تعیین‌کننده‌ی جهت آینده‌ی دخالت آن‌ها در جهان خواهد بود. آن‌ها هر چقدر جهان بهتری برای آیندگان بسازند، به همان اندازه خود را به‌مثابه یک سازنده‌ی پیشرو درک و دریافت مفهومی خواهند کرد و هر چقدر بیش‌تر جهان را آراسته کنند خود را به‌مثابه یک آرایش‌گر هستی همگانی گفتمان زن، زندگی، آزادی دریافت خواهند کرد.

یادداشت‌ها:

[۱]. بنگرید به مقاله‌ی «محکومیت سپیده رشنو به ۵ سال حبس تعلیقی و نگارش پژوهشنامه» در وب‌سایت بی‌بی‌سی فارسی ۲۸ دسامبر ۲۰۲۲.

- [۲]. بنگرید به **پدیدارشناسی ذهن**، گئورگ ویلهلم فردریش هگل، قسمت دوم خودآگاهی، بخش اول حقیقت اعتماد به خود، مبحث زندگی و میل. نسخه‌ی انگلیسی و فرانسه رایگان آن آنلاین در اینترنت موجود است.
- [۳]. این مفهوم نگاه، متفاوت از مفهوم نگاه در مکتب اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر است که در آن سوژه در نگاه به خود هستی داشتن را می‌بیند و در نگاه دیگری به او خود را ابژه یا موضوع برای دیده شدن.